



## بخش ۶۶ - قصه هدهد و سلیمان در بیان آنک چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود

۱	چون سلیمان را سراپرده زدند	جمله مرغانش به خدمت آمدند
۲	هم‌زبان و محرم خود یافتند	پیش او یک یک بجان بشتافتند
۳	جمله مرغان ترک کرده چیک چیک	با سلیمان گشته أَفْصَحُ مِنْ أَخِيكَ
۴	هم‌زبانی خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
۵	ای بسا هندو و ترک هم‌زبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
۶	پس زبان محرمی خود دیگرست	همدلی از هم‌زبانی بهترست
۷	غیر نطق و غیر ایما و سِجَل	صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
۸	جمله مرغان هر یکی اسرار خود	از هنر وز دانش و از کار خود
۹	با سلیمان یک بیک و می نمود	از برای عرضه خود را می ستود
۱۰	از تکبر نه و از هستی خویش	بهر آن تا ره دهد او را به پیش
۱۱	چون نباید برده را از خواهی‌ای	عرضه دارد از هنر دیباجه‌ای
۱۲	چونک دارد از خریداریش ننگ	خود کند بیمار و گرّ و شَلّ و لنگ
۱۳	نوبت هدهد رسید و پیشه‌اش	و آن بیان صنعت و اندیشه‌اش
۱۴	گفت ای شه یک هنر کان کِهترست	باز گویم گفت کوتاه بهترست
۱۵	گفت بر گو تا کدامست آن هنر	گفت من آنکه که باشم اوج بر
۱۶	بنگرم از اوج با چشم یقین	من بینم آب در قعر زمین
۱۷	تا کجایست و چه عُمقستش چه رنگ	از چه می جوشد ز خاکی یا ز سنگ
۱۸	ای سلیمان بهر لشکرگاه را	در سفر می‌دار این آگاه را
۱۹	پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق	در بیابانهای بی آب عمیق

## بخش ۶۷ - طعنه زاع در دعوی هدهد

۱	زاع چون بشنود آمد از حسد	با سلیمان گفت کو کز گفت و بد
۲	از ادب نبود به پیش شه مقال	خاصه خودلاف دروغین و محال
۳	گر مر او را این نظر بودی مُدام	چون ندیدی زیر مشتی خاک دام
۴	چون گرفتار آمدی در دام او	چون قفس اندر شدی ناکام او
۵	پس سلیمان گفت ای هدهد رواست	کز تو در اوّل قدح این دُرد خاست
۶	چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ	پیش من لافی زنی آنکه دروغ

### بخش ۶۸ - جواب گفتن هدهد طعنه زاع را

گفت ای شه بر من عور گدای	۱	قول دشمن مشنو از بهر خدای
گر به بطلانست دعوی کردنم	۲	من نهادم سر بئر این گردنم
زاغ کو حکم قضا را منکرست	۳	گر هزاران عقل دارد کافرست
در تو تا کافی بود از کافران	۴	جای گند و شهوتی چون کافِ ران
من ببینم دام را اندر هوا	۵	گر نپوشد چشم عقلم را قضا
چون قضا آید شود دانش بخواب	۶	مه سیه گردد بگیرد آفتاب
از قضا این تعبیه کی نادرست	۷	از قضا دان کو قضا را مُنکرست

### بخش ۶۹ - قصه آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات صریح نهی و ترک تاویل

بوالبشر کو عَلمَ الأَسْمَا بگست	۱	صد هزاران علمش اندر هر رگست
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست	۲	تا به پایان جان او را داد دست
هر لقب کو داد آن مُبدَل نشد	۳	آنک چُستش خواند او کاهل نشد
هر که اول مؤمن است اوّل بدید	۴	هر که آخر کافر او را شد بدید
اسم هر چیزی تو از دانا شنو	۵	سیر رمز عَلمَ الأَسْمَا شنو
اسم هر چیزی بر ما ظاهرش	۶	اسم هر چیزی بر خالق سِرش
نزد موسی نام چوبش بُد عصا	۷	نزد خالق بود نامش اژدها
بُد عمر را نام اینجا بُت پرست	۸	لیک مؤمن بود نامش در اَلست
آنک بُد نزدیک ما نامش منی	۹	پیش حق این نقش بُد که با منی
صورتی بود این منی اندر عدم	۱۰	پیش حق موجود نه بیش و نه کم
حاصل آن آمد حقیقت نام ما	۱۱	پیش حضرت کان بود انجام ما
مرد را بر عاقبت نامی نهاد	۱۲	نی بر آن کو عاریت نامی نهاد
چشم آدم چون به نور پاک دید	۱۳	جان و سَر نامها گشتش پدید
چون مَلک انوار حق از وی بتافت	۱۴	در سجود افتاد و در خدمت شتافت
مدح این آدم که نامش می بَرَم	۱۵	قاصرَم گر تا قیامت بشمرم
این همه دانست و چون آمد قضا	۱۶	دانش یک نهی شد بر وی خطا
کای عجب نهی از پی تحریم بود	۱۷	یا به تاویلی بُد و توهیم بود
در دلش تاویل چون ترجیح یافت	۱۸	طبع در حیرت سوی گندم شتافت
باغبان را خار چون در پای رفت	۱۹	دزد فرصت یافت کالا برد تفت
چون ز حیرت رست باز آمد به راه	۲۰	دید بُرده دزد رخت از کارگاه

یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه	رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه	۲۱
شیر و اژدرها شود زو همچو موش	پس قضا ابری بود خورشیدپوش	۲۲
من نه تنها جاهلم در راه حکم	من اگر دامی نبینم گاه حکم	۲۳
زور را بگذاشت او، زاری گرفت	ای خنک آن کو نکوکاری گرفت	۲۴
هم قضا دستت بگیرد عاقبت	گر قضا پوشد سیه همچون شبت	۲۵
هم قضا جانت دهد درمان کند	گر قضا صد بار قصد جان کند	۲۶
بر فراز چرخ، خرگاهت زند	این قضا صد بار اگر راهت زند	۲۷
تا به مُلک ایمنی بنشاندت	از کرم دان این که می ترساندت	۲۸
گوش کن تو قصه خرگوش و شیر	این سخن پایان ندارد گشت دیر	۲۹

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)



خانقاه خاکسار جلالی مطهری  
Khaksar Khanqah  
تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهریه

منابع:

۱- وبسایت گنجور:

۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار  
عبدالکریم سروش

۳- شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری

۴- پایگاه جامع قرآنی

۵- وبسایت واژه یاب:

**لغتنامه و شرح:**

@ أَفْضَحُ مِنْ أَحْيَكِ: اشاره به کسی که بسیار سخنور، فصیح و حاضر جواب است.

\* بَر: ۱. احسان، خوبی ۲. صدق، صلاح ۳. طاعت ۴. بخشش، عطیه

\* كَافٍ: بمعنی شکاف و تراک باشد.

\* بگست: گسترانید.

@ رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» بخشی از آیه ۲۳ سوره اعراف است: «پروردگارا، ما به خودمان ستم کردیم.»

\* آلست: ازل؛ زمانی که ابتدا ندارد.

# بوالبشر کو عَلمَ الأَسْمَا بگست: بوالبشر کو عَلمَ الأَسْمَا تگ است. (شرح پیوست.)

# اسم هر چیزی چنان کان چیز هست، تا به پایان جان او را داد دست: (شرح پیوست.)

# از وی بتافت: اثبات کرد، نه نفی. یعنی به نور حق قدر و منزلت آدم را دانست، در سجود افتاد.

\* نقل از وبسایت واژه یاب و سایر سایتهای راهنما مانند: @ هوش مصنوعی گوگل (AI-modus)

# نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری